

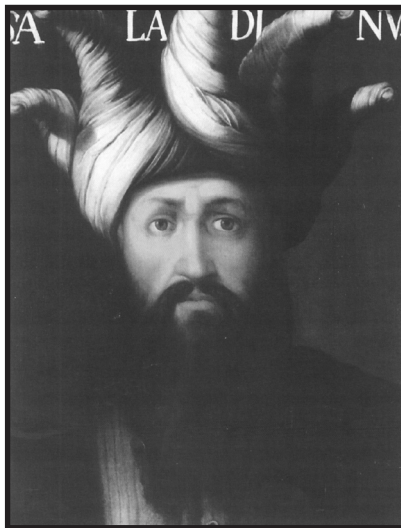
رهبران جهان باستان - ۷

صلاح الدین



سرشناسه: داونپورت، جان، ۱۹۶۰ — م.
عنوان و نام پدیدآور: صلاح‌الدین / جان دونپورت: ترجمه لیلا علی‌مددی
زنوزی.
مشخصات نشر: تهران، ققنوس، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری: ۱۳۵ ص.: مصور.
فروست: رهبران جهان باستان.
شابک: ۸-۸۹۳-۳۱۱-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Saladin, c2003.
یادداشت: نمایه
موضوع: صلاح‌الدین ایوبی، ۵۳۲-۵۸۹ ق.
موضوع: شاهان، ملکه‌ها، فرمانروایان و غیره
موضوع: جنگ‌های صلیبی
موضوع: مسیحیت و اسلام — تاریخ — از آغاز تا ۱۵۰۰ م. — ادبیات نوجوانان
موضوع: اسلام و مسیحیت — تاریخ — از آغاز تا ۸۷۹ ق. — ادبیات نوجوانان
موضوع: مصر — شاهان و فرمانروایان — سرگذشتنامه — ادبیات نوجوانان
موضوع: سوریه — شاهان و فرمانروایان — ادبیات نوجوانان
شناسه افزوده: علی‌مددی زنوزی، لیلا، ۱۳۵۰ —، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۹ د ۸ ص/۳۸/۴ DS
رده‌بندی دیویی: ۹۲/۰۱۴۰۹۲ / ۹۵۶
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۲۱۱۵۳۴۶

صلاح الدين



جان دُونپورت

ترجمہ لیلا علی مددی زنوزی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Saladin

John Davenport

Chelsea House Publishers, 2003



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۰۷، تلفن ۶۶۴۰۸۶۴۰

جان دَوِ نپورت

صلاح الدین

ترجمه لایلا علی مددی زنوزی

چاپ اول

۲۰۰۰ نسخه

۱۳۹۰

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است شایک:

۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۸۹۳-۸

ISBN: 978-964-311-893-8

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

❖ فهرست ❖

پیشگفتار: در باره رهبری.....	۷
۱. حکایت دو تسخیر.....	۱۵
۲. دنیای صلاح‌الدین.....	۲۵
۳. دستیابی به قدرت.....	۳۵
۴. سلطان.....	۴۹
۵. فراسوی پیروزی.....	۶۳
۶. محاصره شهر عکا.....	۷۷
۷. رویارویی نهایی در شهر مقدس.....	۸۹
۸. جنگ و صلح.....	۱۰۱
۹. واپسین روزهای سلطان.....	۱۱۳
۱۰. یادکرد صلاح‌الدین.....	۱۲۱
گاهشمار.....	۱۲۹
کتاب‌شناسی.....	۱۳۱
برای مطالعه بیش‌تر.....	۱۳۲
نمایه.....	۱۳۳

پیشگفتار

در باره رهبری

شاید بتوان گفت رهبری چیزی است که باعث می‌شود امور دنیا پیش برود. تردیدی نیست که عشق جاده را هموار می‌کند، ولی عشق معامله‌ای است خصوصی بین دو آدم عاقل و بالغ. رهبری معامله‌ای است عمومی با تاریخ. نفس رهبری، قابلیت افراد را برای حرکت، الهام‌بخشی و بسیج توده‌های مردم، چنان‌که بتوانند با هم در جهت تحقق یک هدف بکوشند، به اثبات می‌رساند. رهبری گاه به دنبال اهداف خوب است، و گاه بد، اما خواه هدف نیک باشد یا پلید، رهبران خوب آن مردان و زنانی‌اند که مهر شخصی خود را بر تاریخ به جا می‌گذارند.

خودِ مفهوم رهبری دلالت بر این دارد که افراد در این قضیه از اهمیت برخوردارند، اما همگان این را نپذیرفته‌اند. از زمان باستان تا به اکنون، بوده‌اند متفکران برجسته‌ای که فرد را چیزی بیش از عامل یا مهره دست نیروهای برتر، خواه خدایان یا الهگان جهان باستان، یا در عصر جدید عامل نژاد، طبقه، دیالکتیک، اراده مردم، روح زمانه یا خود تاریخ نینگاشته‌اند. در مقابل چنین نیروهایی، فرد اهمیتش را از دست می‌دهد.

چنین است نظریه جبر تاریخ. جنگ و صلح، رمان بزرگ تولستوی، نمونه مشهوری است در این زمینه. تولستوی پرسید چرا میلیون‌ها نفر در جنگ‌های ناپلئون، برخلاف احساسات انسانی و عقل سلیم، سرتاسر اروپا را پیمودند و به کشتار هموعان خود پرداختند. تولستوی پاسخ داد: «جنگ ناگزیر باید اتفاق

می‌افتاد، به این دلیل ساده که ناگزیر بود اتفاق بیفتد.» تمام تاریخ آن را از قبل مقدر کرده بود. و اما تولستوی در بارهٔ رهبران می‌گفت: «چیزی بیش از برجسب‌هایی نیستند که بر رویدادی تمام‌شده نام می‌نهند و مثل هر برجسبی کم‌ترین ارتباط ممکن را با واقعه دارند.» رهبر هرچه بزرگ‌تر، «گریزناپذیری و جبر او در قبال هر عملی که انجام می‌دهد، فاحش‌تر.» تولستوی گفت رهبر «بردهٔ تاریخ است».

جبرگرایی اشکال متفاوت به خود می‌گیرد. مارکسیسم جبرگرایی طبقه است، نازیسم جبرگرایی نژاد، اما این نظر که مردان و زنان بردگان تاریخند، با عمیق‌ترین غرایز انسان در تناقض است. جبرگرایی سفت و سخت جایی برای آزادی انسان باقی نمی‌گذارد؛ جایی برای تصور انتخاب آزاد که شالوده‌ای است برای هر حرکتی که می‌کنیم، هر حرفی که می‌زنیم، هر فکری که می‌کنیم. برای تصور این‌که انسان مسئولیتی دارد، جایی باقی نمی‌ماند، چون به وضوح پاداش یا کیفر دادن مردم برای اعمالی که مرتکب می‌شوند و بنا به تعریف در ورای اختیار آن‌هاست، ناعادلانه است. هیچ‌کس نمی‌تواند همیشه و همواره با کیش جبرگرایانه‌ای از هر دست، زندگی کند. دولت‌های مارکسیست، این موضوع را خودشان با شیفتگی افراطی‌ای نسبت به رهبر اثبات می‌کنند.

افزون بر این، تاریخ این تصور را که افراد با هم تفاوتی ندارند، رد می‌کند. در دسامبر ۱۹۳۱ یک سیاستمدار بریتانیایی در حال گذشتن از عرض خیابان پنجاهم نیویورک، بین کوچه‌های ۷۶ و ۷۷، حدود ده و نیم شب، جهت را عوضی نگاه کرد و ماشینی او را زیر گرفت؛ لحظه‌ای که مرد بعدها آن را در کمال بهت و ناباوری خودش و حیرت جهانیان چنین به یاد آورد: «نمی‌دانم چرا مثل یک تخم‌مرغ یا توت‌فرنگی له نشدم و ریغم درنیامد.» چهارده ماه بعد، به جان یک سیاستمدار آمریکایی، سوار بر ماشین روباز در میامی فلوریدا، سوءقصدی انجام گرفت؛ گلوله به مردی که کنار او نشسته بود اصابت کرد. کسانی که به اهمیت افراد در تاریخ اعتقادی ندارند، بهتر است خوب فکر کنند که اگر ماشین ماریو کنستانتینو در سال ۱۹۳۱ وینستون چرچیل را کشته، و گلولهٔ جوزپه زانگارا در سال ۱۹۳۳ فرانکلین

روزولت را از پا درآورده بود، آیا دو دهه بعد همانی می بود که بود؟ فرض کنید
لنین در سال ۱۸۹۵ از تیفوس در سیبری جان سالم به در نمی برد و هیتلر سال
۱۹۱۶ در جبهه غربی کشته می شد، آن وقت چهره قرن بیستم همان می بود؟

خوشبختانه یا بدبختانه، افراد واجد و موجد تفاوتند. ویلیام جیمز، فیلسوف،
نوشته است: «این که مردمی می توانند خود و امور خود را بدون افراد سرشناس
پیش ببرند، اکنون معلوم شده است که ابلهانه ترین و یاوه ترین سخنان است. انسان
کاری نمی کند مگر به قوه ابتکار نوآورانِ بزرگ یا کوچک، و تقلید باقی ما — این ها
یگانه عوامل پیشرفت انسانند. افرادِ خوش قریحه راه را نشان می دهند و الگوها را
تعیین می کنند و آن گاه مردم معمولی می پذیرند و پیروی می کنند.»

جیمز می گوید رهبری همچنان که در عمل، در اندیشه هم وجود دارد. در
طولانی مدت، رهبران فکری ممکن است جهان را بیش تر دچار تغییر کنند. جان
مینارد کینز می نویسد: «عقاید اقتصاددانان و فیلسوفان سیاسی، چه درست بگویند
و چه درست نگویند، بسیار قدرتمندتر از آن است که عموماً درک شود. در واقع
جهان به دست گروهی کوچک از نخبگان اداره می شود. انسان های اهل عمل که
خود را معاف از تأثیر روشنفکران می پندارند، معمولاً بردگان اقتصاددانی به رحمت
خدا رفته اند... در مقایسه با قدرت و نفوذ تدریجی افکار و اندیشه ها، در قدرتِ
صاحبان منافع بسیار اغراق شده است.»

وودرو ویلسون زمانی گفت: «در نگاه عامه، کسانی رهبران مردم هستند که در
عمل کار رهبری را به عهده دارند... به دست آنهاست که اندیشه جدید به زبان
پیش پا افتاده عمل ترجمه می شود.» رهبران فکری اغلب در انزوا و گمنامی ابداع
می کنند و وظیفه تقلید را به عهده نسل های بعدی می گذارند. رهبران عمل — که
این مجموعه به معرفی آنها می پردازد — باید در روزگار خودشان مؤثر باشند.

آنها نمی توانند به خودی خود مؤثر باشند. آنها باید در پاسخ به ضرباهنگ های
دوران خودشان عمل کنند. نبوغ آنها به گفته ویلیام جیمز، باید با «قابلیت های لحظه»
وفق پیدا کند. رهبران بی پیرو به درد نمی خورند. سیاستمدار فرانسوی با شنیدن

صدای هیاو در خیابان‌ها گفت: «جمعیت راه افتاده، من رهبرشانم، باید دنبالشان بروم.» رهبران بزرگ هیجانات خام و ابتدایی مردم را به سمت اهداف خودشان جهت می‌دهند. آن‌ها فرصت‌ها و امیدها و ترس‌ها و سرخوردگی‌ها و بحران‌ها و امکان‌های زمان خود را غنیمت می‌شمارند. وقتی وقایع زمینه را برای آن‌ها مهیا کرده است، وقتی جامعه هر لحظه ممکن است برانگیخته شود، وقتی می‌توانند افکار و عقاید روشنگرانه و انسجام‌بخش را ارائه کنند، موفق می‌شوند. رهبری، مدار میان فرد و توده‌ها را تکمیل می‌کند و برای همین تاریخ را تغییر می‌دهد.

تغییر تاریخ ممکن است در جهت خوب یا بد باشد. رهبران مسئول بدترین بلاهت‌ها و هولناک‌ترین جنایت‌هایی بوده‌اند که موجب درد و رنج انسان‌ها شده است. آن‌ها همچنین در دستاوردهای بزرگ بشری همچون آزادی‌های فردی و مذهبی و رواداری نژادی و عدالت اجتماعی و احترام به حقوق بشر، کارساز و مؤثر بوده‌اند.

هیچ راه مطمئنی وجود ندارد که بشود پیش‌بینی کرد چه کسی رهبری نیک خواهد بود و چه کسی رهبری پلید، اما نگاهی به مجموعه مردان و زنانی از رهبران جهان باستان، برخی سنجه‌های مفید را ارائه می‌دهد.

یکی از سنجه‌ها این است: آیا رهبران با استفاده از زور رهبری می‌کنند یا مجاب کردن؟ با دستور دادن یا راضی کردن؟ در بیش‌تر دوره‌های تاریخ، رهبری به واسطه حق الهی حکومت کردن اعمال می‌شد. وظیفه پیروان تمکین و اطاعت بود. «وظیفه آنان نیست بپرسند چرا، وظیفه آنان این است که دست به کار شوند و بمیرند.» گاهی، چنان‌که در میان فرمانروایان معروف به «مستبد روشن‌اندیش» قرن هجدهم اروپا دیده‌ایم، رهبری خودکامه با مقاصد انسانی اعمال می‌شد، اما خودکامگی، بیش‌تر اوقات به شهوت استیلا و دلبستگی برای به دست آوردن زمین و طلا و متصرفات دامن می‌زد، و به ظلم و بیداد می‌انجامید.

بزرگ‌ترین انقلاب زمان معاصر انقلاب برابری بوده است. جیمز برایس، مورخ، در کتابش به نام ایالات آمریکایی — که تحقیقی است در مورد ایالات

متحده — می‌نویسد: «شاید هیچ شکل از حکومت مثل دموکراسی به رهبران بزرگ نیاز نداشته باشد.» این عقیده که همه مردم باید در موقعیت قانونی خود با هم برابر باشند، پی‌بنای کهنه اقتدار و سلسله‌مراتب و تمکین را سست کرده است. انقلاب برابری، دو تأثیر متضاد بر طبیعت رهبری گذاشته است، زیرا برابری، همان گونه که آلکسی دو توکویل در تحقیق بزرگش به نام دموکراسی در آمریکا خاطرنشان کرده است ممکن است هم به معنی برابری در بردگی و هم برابری در آزادی باشد.

توکویل نوشته است: «من فقط دو راه برای تحقق برابری در جامعه سیاسی می‌شناسم: یا همه شهروندان باید از حقوق برخوردار باشند، یا هیچ کس از آن برخوردار نباشد... مگر یک نفر که ارباب همگان است.» حد وسطی «بین اقتدار همگان و قدرت مطلق یک نفر» وجود ندارد. توکویل که به طرز حیرت‌آوری دیکتاتوری‌های توتالیتار قرن بیستم را پیش‌بینی کرده بود، توضیح می‌دهد که چگونه انقلاب برابری ممکن است به وضعیت «پیشوا فرمان می‌دهد، مردم اطاعت می‌کنند» و مطلق‌گرایی وحشتناک‌تری از آنچه دنیا تا به حال شناخته است، بینجامد.

اما وقتی تمام شهروندان از حقوق برخوردار شدند و حاکمیت همگان مستقر شد، مسئله رهبری شکل جدیدی به خود می‌گیرد و سخت‌تر از همیشه می‌شود. صدور فرمان و تحمیل آن با طناب و چوبه دار، اردوگاه کار اجباری و گولاگ آسان است. استفاده از بحث و گفتگو و غالب آمدن بر مخالفان و جلب رضایتشان دشوار است. پدران بنیانگذار ایالات متحده آمریکا این دشواری را درک کردند. آن‌ها اعتقاد داشتند که تاریخ فرصت تصمیم‌گیری را در اختیارشان گذاشته است و به قول الگزنדר همیلتون در اولین مقاله فدرالیستی‌اش، انسان یا می‌تواند واقعاً حکومت را بر اساس «تأمل و انتخاب بنیاد بگذارد، یا محکوم است که تا ابد برده تصادف و زور باشد».

حکومت بر اساس تأمل و انتخاب، به شیوه جدیدی از رهبری و نوع جدیدی از پیروان نیاز دارد. لازم است که رهبران در برابر نگرانی‌های عمومی پاسخگو

باشند، و پیروان باید به مشارکت‌کنندگانی فعال و آگاه در فرایند امور تبدیل شوند. دموکراسی هیجانات و احساسات را از سیاست حذف نمی‌کند، گاهی عوام‌فریبی را رواج می‌دهد، اما همان‌طور که بزرگ‌ترین رهبران دموکرات نیز گوشزد کرده‌اند، این اطمینان وجود دارد که نمی‌توان تمام مردم تمام زمان‌ها را فریب داد. دموکراسی رهبری را با نتایج محک می‌زند و کسانی را که لقمه بزرگ‌تر از دهان خود برمی‌دارند، یا کسانی را که دچار تزلزل و شکست می‌شوند، بازنشسته می‌کند.

درست است که در درازمدت، مستبدان نیز با نتایج کارشان سنجیده می‌شوند، اما آن‌ها گاهی می‌توانند روز داوری را تا زمان نامشخصی عقب بیندازند و در این زمان صدمات مشخصی به بار بیاورند. این نیز درست است که دموکراسی ضمانتی برای پاکدامنی و عقل و شعور در حکومت نیست، زیرا صدای مردم لزوماً صدای خدا نیست، اما دموکراسی با به رسمیت شناختن حقوق مخالفان، مقاومتی درون‌ساخته را در برابر پلیدی‌های فطری مطلق‌گرایی عرضه می‌کند. همان‌گونه که راینهولت نیبور، عالم الهیات، جمع‌بندی کرده است، «ظرفیت انسان برای عدالت، دموکراسی را امکان‌پذیر می‌سازد، اما تمایل انسان به عدالت، دموکراسی را اجتناب‌ناپذیر می‌کند.»

دومین سنجه برای رهبری، خودِ هدفی است که طلب قدرت در پی آن است. وقتی رهبران هدف خود را تفوق یک نژاد، یا ترویج نوعی انقلاب، یا تملک و استثمار مستعمره‌ها، یا پاسداری از حرص و طمع و امتیازات طبقاتی، یا محافظت از قدرت شخصی قرار می‌دهند، بسیار محتمل است که رهبریشان در جهت پیشرفت انسانیت نباشد. وقتی هدف آن‌ها محو برده‌داری، آزادی زنان، گسترش امکانات به نفع تنگدستان و محرومان از قدرت و اعطای حقوق برابر به اقلیت‌های نژادی، دفاع از آزادی بیان و مخالفان باشد، محتمل است که رهبری آن‌ها موجب افزایش آزادی بشر و رفاه شود.

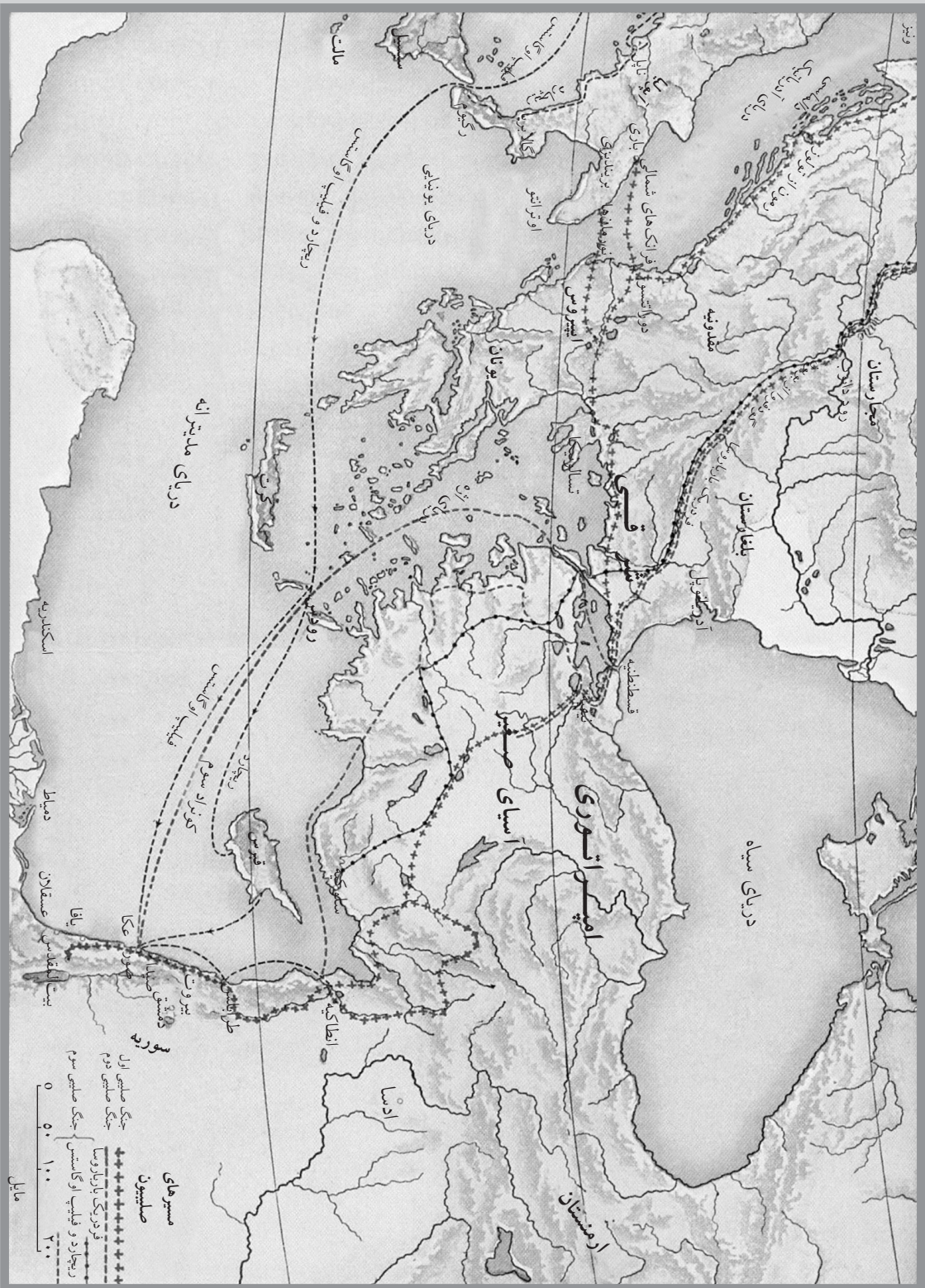
رهبران صدمات جبران‌ناپذیری به جهان زده‌اند. آن‌ها همچنین سودهای بی‌شماری به جهانیان رسانده‌اند. شما از هر دو گونه این افراد در این مجموعه

خواهید یافت. حتی رهبران «خوب» را هم باید تا حدی محتاطانه ارزیابی کرد. رهبران خدا نیستند؛ رهبر هم مثل هر موجود فانی دیگر، موقع پوشیدن شلوار، اول یک پایش را داخل یک لنگه و بعد پای دیگرش را داخل لنگه دیگر می‌کند. هیچ رهبری بری از اشتباه نیست، و باید در مقاطع معینی این موضوع را به او یادآوری کرد. بی‌حرمتی در نظر رهبر آزاردهنده، اما موجب رستگاری است. اطاعت کورکورانه رهبران را فاسد و پیروان را خوار می‌کند. بت ساختن از رهبر همیشه اشتباه است. خوشبختانه قهرمان پرستی پادزهر خودش را تولید می‌کند. امرسون گفته است: «هر قهرمانی سرانجام به آدمی کسل‌کننده تبدیل می‌شود.»

سود چشمگیری که از رهبران بزرگ عایدمان می‌شود، دل و جرئت این است که به روال خویشتن خویش زندگی کنیم، فعال و جدی، و بر درک خودمان از امور ثابت قدم باشیم، زیرا رهبران بزرگ شاهی هستند بر واقعیت داشتن آزادی انسان در مقابل حتمیت فرضی تاریخ. و آن‌ها شاهی هستند بر خرد و قدرتی که در درون هر یک از ما — هر چقدر نامحتمل به نظر برسد — وجود دارد. امرسون می‌گوید، رهبر بزرگ امکانات جدید را به تمام بشریت نشان می‌دهد: «ما با نبوغ است که پرورش پیدا می‌کنیم... انسان‌های بزرگ وجود دارند تا انسان‌های بزرگ‌تر پدید آیند.»

سخن کوتاه این که رهبران بزرگ با آزاد کردن و مختار گذاشتن پیروانشان خود را موجه می‌سازند. بشریت برای به دست گرفتن سرنوشت خود تلاش می‌کند و به یاد داشته باشیم که آلکسی دو توکویل می‌گوید: «درست است که دور هر انسانی حلقه‌ای مقدر و محتوم کشیده شده است که گذر از آن برای او ممکن نیست، اما انسان در محدوده گسترده این حلقه، قدرتمند و آزاد است؛ آنچه در مورد انسان‌ها صادق است، در باره جوامع نیز صادق است.»

آرتور م. شلزینگر



حکایت دو تسخیر

بیت المقدس، ۱۰۹۹ م.

از گرما کلافه شده بودند. گرمای طاقت فرسا و نفس گیر فلسطین در تابستان، قابل مقایسه با اروپا نبود. سربازان که شمشیر، تبرزین و نیزه‌های بزرگ را بر دوش خود حمل می‌کردند و نیم‌تنه‌های زرهی سنگین بر تن داشتند، آهسته‌آهسته از سرزمین‌های سنگلاخی و خشکی که با روستاهای سوخته و شهرهای غبار گرفته، نقطه نقطه شده بود، عبور می‌کردند. هر قطره عرق که از زیر کلاهخودهای فولادی و مخروطی شکل آن‌ها می‌چکید، عطش آنان را بیش‌تر می‌کرد. گلوهای بسیار تشنه‌شان تنها با سرهای لرزان‌شان هماهنگ بود. چند واحه که به ندرت به چشم می‌خورد، تنها نشان وجود آب بالارزش در آن سرزمین بود. این مردان زره‌پوش از سراسر اروپا آمده بودند تا برای خدای خود بجنگند. شور مذهبی آنان همچون زمین زیر پایشان تفتیده بود.

بیت المقدس در اوج عظمت و شکوهش همچون سرابی به نظر می‌رسید. درختان شهر، بوستان‌ها و باغ‌های میوه سخن از تازگی می‌گفتند، در حالی که ساختمان‌های سفید تابناکش که میان موج گرما می‌درخشیدند و آسمانی به نظر می‌رسیدند، از میان صفوف صلیبیون قد علم کرده بودند. یقیناً این‌ها جهانگردان بی‌کار یا زائران عادی نبودند که اکنون چشم به مقدس‌ترین شهر دنیای قرون وسطایی دوخته بودند: این‌ها صلیبیون — جنگجویان مسیحی — بودند. آن‌ها ماه‌ها راهپیمایی کرده بودند، نه برای این‌که در مقابل شکوه و زیبایی بیت المقدس مات و



اولین جنگ صلیبی در سال‌های ۱۰۹۶ تا ۱۰۹۹ م. روی داد و منجر به تسخیر بیت‌المقدس به دست صلیبیون اروپایی شد. این جنگ زمینه را برای سال‌ها درگیری میان مسیحیان غرب و مسلمانان شرق فراهم آورد: وضعیتی که صلاح‌الدین در آن به دنیا آمد.

مبهورت بمانند بلکه آمده بودند تا دیوارهای آن را فروپاشند و مسلمانان را که شهر را به نام اسلام تصرف کرده بودند، از بین ببرند.

فرماندهان صلیبیون زیر آفتاب سوزان، برج و باروی شهر را نگاه کردند. گودفروا دو بویون و رمون دو سن ژیل برای پیدا کردن بهترین راه جهت شکافتن بدنهٔ سخت دیوارهایی که در مقابلشان قد علم کرده بودند، قدری تأمل کردند. گودفروا و رمون مردان خود را تا این مکان رهبری کرده بودند و اکنون می‌بایست حمله به بیت‌المقدس را سازماندهی می‌کردند. هر دوی آن‌ها امیدوار بودند که محاصرهٔ شهر، محاصره‌ای کوتاه باشد. نگاه داشتن مردان در

میدان نبرد در قرن یازدهم میلادی کاری بسیار دشوار بود. نمی‌شد همیشه به مقدار ثابت غذا، آب و دیگر تدارکات امید بست. این احتمال وجود داشت که افراد سپاه، در مانده و مایوس شوند، و حتی به خانه‌هایشان بازگردند. دیوارهای بیت‌المقدس می‌بایست فوراً فرومی‌ریختند.

از این رو، کارهای تدارکاتی آغاز شد. صلیبیون چوب جمع کردند و دکل‌های عظیمی ساختند که می‌شد به طرف دیوارهای شهر غلتاند و مردان جنگجو را به روی دیوارها و داخل شهر سرازیر کرد. آن‌ها فلاخن‌های تیرکمانی بسیار بزرگی موسوم به منجنیق ساختند. هر یک از این منجنیق‌های غول‌پیکر چوبی می‌توانست سنگی چنان بزرگ را پرتاب کند که ساختمان‌های محکم و استحکامات قطور را فروپاشد، و بسیار مهم‌تر آن‌که، جنگجویان به دنبال منابع آب گشتند: چاه‌هایی که نه مسموم شده باشد و نه پر شده باشد توسط مسلمانانی که در صدد عقب‌نشینی به آن‌سوی دروازه‌های بیت‌المقدس بودند. به محض این‌که سلاح‌ها ساخته شد، و افرادشان سیراب شدند، گودفروا و رمون یورش بی‌امان را آغاز کردند.

صلیبیون در پانزدهم ژوئیه ۱۰۹۹ م. به رغم بارانی از تیر و روغن سوزانی که بر سرشان ریخته می‌شد، دیوارهای بیت‌المقدس را از وجود مدافعان سرسخت پاک کردند. هنگام ورود مهاجمانی که با زره‌های خود درشت هیكل تر شده بودند، ساکنان مسلمان و یهودی شهر برای نجات جان‌شان به سوی معابد و مساجد شتافتند. عالمان مَسَن‌تر که کتاب‌های مذهبی و نوشته‌های مقدس را با خود می‌بردند، میان جمعیت وحشتزده گیر افتادند. زنان کودکان خردسال خود را در آغوش داشتند و دست کودکان بزرگ‌ترشان را محکم گرفته بودند و برای نجات جان‌شان می‌دویدند. مردان پیش از مرگ خود که از وقوع آن مطمئن بودند، به درگاه خداوند دعا می‌کردند. خیلی زود اماکن مقدس سوخت و همهٔ ساختمان‌های مجاور—که مملو از افراد بی‌گناه بود که زیر ضربات سنگین شمشیرهای صلیبیون بر زمین افتاده بودند، در آتش سوختند. صدای نبرد در کوچه‌های باریک بیت‌المقدس طنین

انداخت. صدای جَلَنگِ جَلَنگِ زره‌ها و چک‌چک شمشیرها، هر صدای دیگری را بجز فریادهای وحشت‌انگیز افرادی که در حالت ایستاده تکه‌تکه می‌شدند، در خود خفه می‌کرد. در انتهای خیابان‌ها و کوچه‌های پرپیچ و خم، همچنان که شوالیه‌های اروپایی راه خود را از میان این شهر باستانی باز می‌کردند، گُرپ‌گُرپ ملال‌آور سُم اسب‌ها با فریادهایی از پیروزی و شکست در هم آمیخته شده بود.

یکی از جنگجویان مسیحی در مکانی که روزگاری مسیح در آن‌جا قدم گذاشته بود و پیام صلح و عشق خود را همه‌جا گسترانده بود، مغرورانه اعلام کرد که «قتل‌عام به قدری زیاد بود که افراد ما تا قوزک پاهایشان در خون راه می‌رفتند.» در برخی از نقاط شهر، سربازان مسیحی بدن قربانیان مسلمان را می‌شکافتند تا چنانچه قطعه طلایی را بلعیده و پنهان کرده بودند، بیابند. در بخش‌های دیگر شهر، یهودیان را در کنیسه‌های خود جمع کردند و زنده‌زنده سوزانند. گفته می‌شود که نزدیک همان جایی که مسیح قبل از مصلوب‌شدنش^۱ در آن به راز و نیاز پرداخته بود، صلیبیون ده‌هزار نفر را به قتل رساندند. سربازان به خون آغشته و از توان افتاده، وقتی قتل‌عام را به پایان رساندند، چند قدم به عقب برگشتند تا نتیجه کار خود را مشاهده کنند. چهل‌هزار مسلمان و یهودی بیت‌المقدس به هلاکت رسیده و با دستان «سربازان خدا» که هزاران مایل پیموده بودند تا سرزمین مقدس را «نجات» دهند، قطعه‌قطعه شده بودند. در عوض، آن‌ها جواهری را که در مرکز شهر بود، از بین بردند. شهر بیت‌المقدس — که برای سه مذهب بزرگ یکتاپرستی در دنیا مقدس بود — طبق گفته کشیشی که صلیبیون را همراهی کرده بود، «از اجساد و خون پر شده بود.» حتی قبل از آن‌که صدای آخرین فریادها فروکش کند، شوالیه‌های خسته تلوتلوخوران به داخل کلیسای قبر مقدس — که گویا درست بالای مقبره مسیح ساخته شده است — رفتند و از خدای خود برای پیروزی سپاسگزاری کردند. اکنون بیت‌المقدس از تصرف مسلمانان در امان بود.

بیت‌المقدس، ۱۱۸۷ م.

شهر عسقلان شهری که دروازه مصر بود و اخیراً تسخیر شده بود، همچون

۱. از دیدگاه مسلمانان حضرت مسیح (ع) مصلوب نشده است. — م.

رؤیایی تحقیق یافته به نظر می‌رسید و بیت المقدس هم برای جنگجویان مسلمان فقط رؤیایی تابناک بود. این شهر باستانی، جایی که این اعتقاد وجود داشت که محمد(ص) روزی از آنجا به معراج رفته است تا با موسی(ع) و مسیح(ع) گفتگو کند، مردان را از سراسر دشت‌های غبارآلود و تپه‌های ناهموار فلسطین فرامی‌خواند. سربازان از هر قشری به سوی هدف ارزشمند خود با شور و هیجان به راه افتادند. در صف مقدم سپاه، کمانداران اسب‌سوار با کمان‌های کوتاه و محکم خود به پیش می‌رفتند. این‌ها که مملوک خوانده می‌شدند، سرآمدان قوای مسلمانان را تشکیل می‌دادند. مملوک‌ها که زرهی سبکی بر تن داشتند، سوار بر اسب‌هایی چابک بودند که با روبان‌های رنگی و گاه پوشش‌های زرهی آراسته شده بودند. در میان این جنگجویان، گروه سواره‌نظام دیگری بود که همراه خود شمشیر و نیزه داشت. همه سربازان شمشیر به دست داشتند، و شمشیر بسیاری از آن‌ها شمشیرهای بلند، منحنی و معروفی بود که ظاهراً می‌توانست بازوی مردی را با ضربه‌ای جدا کند. پشت سر سواره‌نظام، سربازان پیاده‌نظام در ردیف‌های طولانی قدم برمی‌داشتند. این پیاده‌نظام هنگام محاصره بیت المقدس دست به کار می‌شدند. آن‌ها با تبرها، شمشیرها و کمان‌های زنبوری خود شهر را محاصره و از مهندسان سوری حفاظت می‌کردند: کسانی که وظیفه داشتند در زیر دیوارهای بیت المقدس گودال حفر کنند تا سست شود و فروریزد. در آن هنگام چنانچه ضرورت داشت، یک گروه پیاده‌نظام ویژه فراخوانده می‌شد تا نارنجک‌های آتش افروز را که با مایع قابل اشتعال «نفت» پر شده بود، روی دشمنانشان بیندازند. سپاه آنان واقعاً سپاهی پرصلابت بود و در نظر تک‌تک افراد آن، بیت المقدس به معنای پیروزی بود. آن‌ها مشتاقانه در انتظار تاراج ثروت‌های آن بودند، اما علاوه بر این تشنه انتقام‌جویی هم بودند: خون در برابر خون. جنگجویان مسلمان خود را به جنگی مقدس متعهد کرده بودند: جنگی که با آن می‌توانستند بیت المقدس را بار دیگر به تصرف خود درآورند و کافران مسیحی را از آنجا برانند.

بالاخره آن‌ها به مقصد خود رسیدند: در قسمت غربی این شهر وحشتزده، اما جسور موضع‌گیری کردند و برای محاصره شهر آماده شدند. فرمانده سپاه حتی قبل از آن‌که قوای مسلمان اردوگاه خود در عسقلان را ترک کند، به رهبران مسیحی بیت‌المقدس فرصت داده بود تا بدون درگیری تسلیم و از این طریق مانع از قتل عام شوند. او با بلندنظری بسیار شرایطی را پیشنهاد داد: در واقع به قدری این شرایط با بلندنظری همراه بود که برخی از فرماندهانش به دلیل رفتارِ باگذشت وی با چنین کافران رذلی با او به مشاجره پرداختند. با این حال پیشنهاد چنین شرایطی هیچ تأثیری نداشت، زیرا پیک‌های بیت‌المقدس همه آن‌ها را رد کردند. در عوض، شهر تا آن‌جا که می‌توانست مردان مبارز را بسیج کرد و جسورانه پیشنهاد نبرد داد.

مبارزه‌ای که پیش آمد، به مدت پنج هفته به شدت ادامه داشت. سرسختی و شهادت مدافعان بیت‌المقدس دشمنانشان را غافلگیر کرد، و این در حالی بود که سماجت مسلمانان مهاجم نیز همتایانشان را که پشت دیوارها مستقر شده بودند، بسیار نگران کرد. سپس ناگهان فرمانده مسلمانان نیروهای خود را عقب راند و به طرف شمال شهر حرکت کرد. برخی در بیت‌المقدس گمان کردند که او در حال گریختن است، اما مردی که عملیات دفاعی را رهبری می‌کرد، داناتر بود: مسلمانان فقط داشتند موضع خود را تغییر می‌دادند. آن‌ها سعی می‌کردند به زور راه خود را در منطقه‌ای سنگلاخی و مرتفع، به سمت مستحکم‌ترین قسمت دیوارهای بیت‌المقدس باز کنند. اکنون فرمانده مسلمانان با تشخیص این موضوع، جهت حرکت نیروهای خود را دقیقاً در اطراف همان نقطه‌ای که ۸۸ سال پیش گودفروا و رمون آن‌جا را تصرف کرده بودند، عوض می‌کرد. سلطان حالا با استفاده از صلیبی که به افتخار گودفروا در آن‌جا به عنوان منطقه اتحاد برپا شده بود، بی‌امان‌ترین حمله خود را آغاز کرد.

مهندسان سوری در پناه سپرها به جلو حرکت و نقب‌هایی زیر دیوارها زدند. به محض این‌که کار نقب‌ها را تمام کردند، زیر سنگ‌های عظیم پایه‌های چوبی

زدند تا فرو نریزند. سپس کارگران پایه‌های چوبی را آتش زدند و تا جایی که در امان باشند، از پایه‌های چوبی فاصله گرفتند و منتظر ماندند تا آن پایه‌ها به کلی بسوزد و دیوارها بر زمین فرو ریزد. وقتی این کار انجام شد، جنگجویان مسلمان به میان شکاف ایجادشده هجوم بردند و در مواجهه با دشمن مستأصل در مسیر خود به سوی شهر مقدس جنگیدند. پرچم‌ها و بیرق‌های اسلام بار دیگر بر فراز بیت‌المقدس به اهتزاز درآمد.

حالا می‌بایست قتل‌عام شروع می‌شد. این سنت بود: سربازان خشمگین حق داشتند چنانچه شهری را با حمله‌ای برق‌آسا تسخیر می‌کردند، آن را غارت کنند. ساکنان بخت‌برگشته چنین غنیمت جنگی‌ای، حقی برای زندگی نداشتند و می‌بایست به خواست مهاجمان به قتل می‌رسیدند. مسلمانان شرایطی را پیشنهاد کرده بودند و آن‌ها با گستاخی آن را نپذیرفته بودند. در نتیجه، فاتحانی که با استقامت سرسختانه غیرقابل پیش‌بینی‌ای روبرو شده و از توان افتاده بودند، توقع داشتند که به آن‌ها اختیار تام داده شود تا اموال را غارت کنند و مردم را به قتل برسانند. در هر صورت، همان‌طور که سربازان تصور می‌کردند، این نبرد یک جهاد—نبردی علیه دشمنان آشتی‌ناپذیر اسلام—بود و گرفتن انتقام قتل‌عام سال ۱۰۹۹ م. نیز حق آنان بود. هیچ رهبر مسلمان نمی‌توانست این امر را انکار کند.

اما مردی که سرنوشت بیت‌المقدس در دستان او بود، رهبری عادی نبود. چشمان متفکر خود را به اطراف شهر افکند و به دنبال روح خود گشت. می‌توانست به مردانش اجازه دهد تا آنان را آزاد یا اسیر کنند؛ می‌توانست سنگدل باشد یا از خود شفقت نشان دهد. این فرمانده خسته به روزهایی که در پیش داشت، اندیشید و عواقب نابودی شهر را مورد توجه قرار داد؛ می‌توانست ترحم نشان دهد، اما پیامدهای آن چه بود؟ درست چند روز پیش از نبرد، مسیحیان بیت‌المقدس برای رستگاری خود به درگاه خداوند راز و نیاز کرده بودند. به زانوهایشان افتاده بودند و از مسیح خواسته بودند تا نجاتشان دهد. حالا هنوز سرنوشت آنان بستگی به



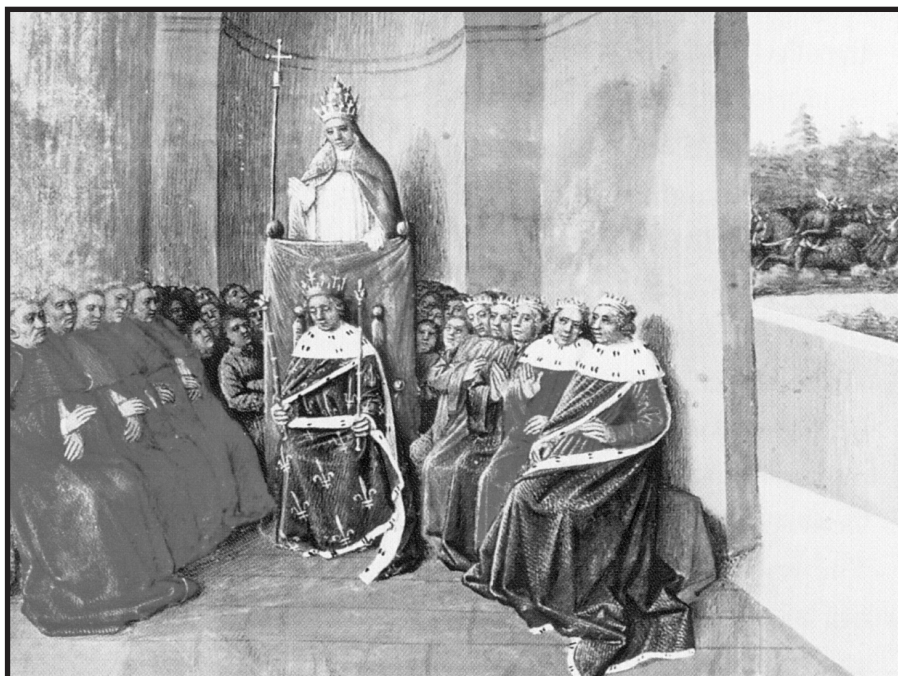
صلاح‌الدین تسخیر بیت‌المقدس در سال ۱۱۸۷ م. را فرماندهی کرد و شهر را از صلیبیون مسیحی پس گرفت. به هرحال، صلاح‌الدین می‌توانست خود را از دیگر فاتحان جنگ‌های صلیبی با ابراز لطف — و گاهی اوقات با همکاری — در حق دشمنانش، متمایز سازد.

تصمیم این یک نفر داشت. فرمانی از او می‌توانست، یا آنان را در مشقت بمیراند، یا در صلح زنده نگه دارد. شصت‌هزار مرد، زن و بچه در انتظار کلامی از بزرگ‌ترین رهبر مسلمان آن زمان، صلاح‌الدین بودند.

دنیای صلاح‌الدین

شهر بیت‌المقدس در ژوئیه ۱۰۹۹ م. سقوط کرد و به دست سپاهی از صلیبونی افتاد که بسیاری از آنان تمام راه را از فرانسه پیاده آمده بودند تا در جنگی مقدس علیه مسلمانان شرکت کنند: مسلمانانی که آن‌ها معتقد بودند دشمنان خدا هستند. سفر آنان در سال ۱۰۹۵ م. آغاز شد: زمانی که پاپ اوربانوس دوم، نجیب‌زادگان اروپا را در مکانی در فرانسه به نام کلرمون جهت بیرون راندن مسلمانان از سرزمینی که مسیحیت از آن‌جا پا به عرصه گذاشته بود، فراخواند. پاپ در پاسخ به کمک‌خواهی همکیشان مسیحی خود در امپراتوری بیزانس، خطاب به افرادی که در کلرمون جمع شده بودند، گفت که حضور مسلمانان در سرزمین مقدس توهینی به خداوند قادر است. پاپ اوربانوس از آنان خواست تا این مسئله را مایه خفت خود بدانند که خاکی که پسر خدا و حواریونش بر آن پا گذاشته‌اند، به دست افرادی بی‌ایمان افتاده است. اوربانوس با صدای بلند گفت: «وای... نژاد فرانک‌ها... نژادی منتخب و محبوب خداست. نژادی نفرین‌شده، نژادی که کاملاً از خدا بیگانه است... بی‌رحمانه به سرزمین‌های [مسیحیان شرقی] یورش برده است و آن مناطق را با چپاول و آتش از سکنه خالی کرده است.» پاپ فریاد زد: «بعد از آن‌که مسلمانان با ناپاکی خود، کلیساهای خدا را آلودند، با شکنجه‌های ظالمانه این کلیساها را نابود کردند.»

همچنان که اوربانوس صحبت می‌کرد، نجیب‌زادگان با احترام به او گوش فرا می‌دادند، ولی به طرز عجیبی بی‌اعتنا به نظر می‌رسیدند، تا این‌که پاپ مستقیماً از



پاپ اوربانوس دوم چیزی را به نجیب‌زادگان اروپایی پیشنهاد داد که در سال ۱۰۹۵ م. مقدمهٔ اولین جنگ صلیبی را فراهم کرد. پیشنهاد وی در واقع حرکتی جهت دفع قدرت رو به رشد نجیب‌زادگان اروپایی بود تا قدرت کلیسای کاتولیک را حفظ کند. پاپ اوربانوس دوم نه فقط شور مذهبی نجیب‌زادگان را، بلکه عطش آنان را برای دستیابی به زمین و افتخاری که طی جنگ‌های صلیبی نصیبشان می‌شد، برانگیخت.

آن‌ها درخواست کمک کرد. اوربانوس فریاد سر داد که «وظیفهٔ انتقام‌گیری از چنین بی‌عدالتی‌ها و پس‌گرفتن این سرزمین اگر بر عهدهٔ شما نیست، پس بر عهدهٔ چه کسی است؟ شما کسانی هستید که خداوند بیش از هر ملتی دیگر، عزت درخور توجهی به سپاهیان‌تان عطا کرده است.» سرانجام پاپ با چشمان متهم‌کننده‌ای لحظه‌ای درنگ کرد تا پاسخ نجیب‌زادگان را بشنود. نجیب‌زادگان و اشراف‌زادگان حاضر در محضر اوربانوس، با الهام از سخنرانی پرشور او، ظاهراً یکصدا فریاد سر دادند: «این خواست خداوند است! این خواست خداوند است!» پاپ لبخندی زد، چشمانش را به آسمان دوخت و از پروردگار سپاسگزاری کرد. اولین جنگ صلیبی آغاز شد.

اوربانوس دوم و دیگر پاپ‌هایی که پس از او تا ۱۷۵ سال دیگر پا به عرصه می‌گذاشتند، دلایل زیادی داشتند تا گروه‌هایی از شوالیه‌های زره‌پوش را برای تسخیر و اشغال منطقه‌ای معروف به فلسطین روانه کنند: نخست این‌که، روابط میان نخبگان سیاسی و مذهبی اروپا که پیش از این هم هرگز خوب نبود، در اواخر قرن یازدهم میلادی رو به وخامت گذاشت. قدرتمندترین و بی‌همتاترین پادشاهی در اروپا، پادشاهی فرانک‌ها (کسانی که در منطقه‌ای می‌زیستند که بعدها فرانسه امروزی شد)، به پاپ بی‌اعتماد شد و به قدرت او حسادت ورزید. پادشاه آلمان، هانری چهارم، یکی از همسایگان آن‌ها، تا آن‌جا پیش رفت که آشکارا اقتدار پاپ را در قلمرو خود مورد تردید قرار داد. مناقشه به وجود آمده که باعث شد پاپ، هانری را در واقع برای مدتی از کلیسا اخراج کند، مذهب را مستقیماً در برابر حکومت قرار داد و غباری از خصومت بر اروپای مسیحی‌نشین افکند.

پادشاهان و نجیب‌زادگان کم‌اهمیت‌تر در سراسر اروپا از قدرت کلیسا بیزار بودند و در عین حال که می‌کوشیدند بر قدرت خود بیفزایند، دائماً سعیشان بر آن بود که از نفوذ پاپ بکاهند. اوربانوس دوم تمام این وقایع را به دقت زیر نظر داشت و امیدوار بود که جنگی مقدس — یا بهتر است بگوییم سلسله‌ای از جنگ‌های مقدس — بتواند ذهن اعیان و اشراف ناآرام و جاه‌طلب را منحرف سازد. اقدامات نظامی در مناطق دوردست، به طور عینی تهدیدی را که نجیب‌زادگان — به خصوص جوان‌ترها که سرکش‌تر بودند — ایجاد کرده بودند، برطرف می‌ساخت، و اشراف‌زادگان اروپا را درگیر مسائل دیگری غیر از غبطه خوردن به کلیسا می‌کرد. با این حال، خلاصی موقت از شر دشمنان سیاسی نمی‌توانست در درازمدت گره از مشکلات پاپ بگشاید.

بدین ترتیب، معامله میان پاپ و نجیب‌زادگان شیرین شد. پاپ اوربانوس به نجیب‌زادگانی که می‌خواستند به عنوان جنگجویان مذهبی خدمت کنند، چیزی موسوم به «آمرزش مطلق» یا بخشودگی پیش از ارتکاب جرایمی که ممکن بود در طول جنگ صلیبی مرتکب شوند، پیشنهاد داد. او همچنین به سربازان وعده

داد که می‌توانند زمین‌های تصرف شده را به عنوان املاک خود در اختیار بگیرند و اربابان سرزمین‌های جدید با همهٔ ثروت و قدرتی که در پی داشت، باشند. اوربانوس با ستایش از پایه‌ریزی ایالات صلیبی در فلسطین، به طور غیرمستقیم و از طریق قید و بندهای حق‌شناسی و وابستگی، قدرتمندترین و جسورترین مردان اروپا را به خود ملحق کرد. در قرون وسطی زمین به مفهوم همه چیز بود. چنانچه زمین‌هایی که صلیبیون به دست می‌آوردند صرفاً نتیجهٔ خدمتشان به خداوند بود، پس طبیعتاً پاپ در مقام نمایندهٔ خداوند بر زمین، دلیلی برای ترس از اعیان و اشراف نداشت.

عقاید سیاسی داخلی و کشمکش‌ها بر سر قدرت، بدون شک انگیزهٔ زیادی برای وقوع جنگ صلیبی ایجاد کرد، ولی بیش از آن، احساس نگرانی روزافزون از ظهور اسلام به این انگیزه دامن زد. این نگرانی نه فقط به دلیل هواخواهان اسلام که در حقیقت هیچ خدایی را جز الله قبول نداشتند و محمد را در مقام فرستادهٔ او مکرم می‌دانستند، بلکه به دلیل گسترهٔ جغرافیایی آنان نیز بود. دین اسلام تا اواسط قرن یازدهم میلادی، منطقهٔ وسیعی را از اسپانیا تا مرزهای هندوستان و از آسیای مرکزی تا آفریقای مرکزی درنور دیده بود. خلاصهٔ کلام، بخش عمده‌ای از دنیای شناخته شده در آن زمان پیرو دستورات قرآن بود: میان میلیون‌ها مسلمان، تعداد زیادی افراد جنگجو بودند که چنانچه به درستی رهبری می‌شدند، قادر بودند تقریباً هر سپاهی را شکست دهند. آنان این حقیقت را در سال ۱۰۷۱ م. به اثبات رساندند: هنگامی که ترک‌های سلجوقی —سوارانی سرسخت از مناطق استپی در آسیای مرکزی —سپاه بیزانس را در ملازگرد از پای درآوردند. بیزانسی‌ها که اخلاف امپراتوری روم شرقی بودند، مهارت‌های نظامی روم را به ارث برده بودند. شوالیه‌های زره‌پوش آن‌ها شناخته شده و بسیار رُعب‌انگیز بودند، با این حال ترک‌های مسلمان با اقدامی قاطع و سریع آنان را نابود کردند.

شاید نکتهٔ بسیار مهم این واقعیت بود که به رغم این‌که مسلمانان کالاهای ضروری خود را از کشورهای مسیحی تهیه نمی‌کردند، اکثر راه‌های اصلی تجاری

از میان سرزمین‌هایشان عبور می‌کرد. این امر اسلام را در موقعیتی آمرانه قرار داده بود. هنگام وقوع اولین جنگ صلیبی، قدرت سیاسی، مذهبی، اقتصادی و نظامی اسلام به یکباره پیش چشم اروپاییان قد علم کرد.

پیروزی در ملازگرد باعث شد تا اسلام با آنچه از امپراتوری بیزانس باقی مانده بود، رابطه مستقیم برقرار کند، و از این طریق، با غرب اروپا که مسیحی‌نشین بود در ارتباط باشد. اگرچه مسیحیت و اسلام ریشه‌های مشترکی داشتند، هم‌مرز شدنشان با یکدیگر موجب تشویش و نگرانی این دو مذهب بزرگ شد. در هر صورت، در این فصل مشترک میان مسیحیان و مسلمانان، امید برای مذاکره‌ای مهم و سرنوشت‌ساز وجود داشت. تجارت، سود، میل ذاتی به کامروایی مسالمت‌آمیز به جای درگیری در چنین شرایط متفاوتی، احتمالاً می‌توانست این دو جامعه متناقض را به یکدیگر نزدیک کند. در مقابل، دو دین مسیحیت و اسلام، هرچه بیش‌تر با هم در ارتباط بودند، بیش‌تر نسبت به همدیگر بی‌اعتماد می‌شدند. بدگمانی و ناشکیبی به امری عادی مبدل شده بود.

وقتی صلاح‌الدین در سال ۱۱۳۸ م. متولد شد، دنیا بسیار کوچک شده بود. تنش‌های انباشته‌شده در طول دهه‌ها، سال‌های مدیدی بود که فوران کرده و منجر به وقوع یک رشته از جنگ‌های وحشیانه میان مسیحیان و مسلمانان—در مجموع مشهور به جنگ‌های صلیبی—شده بود. نبرد مسلحانه میان پیروان مسیحیت و اسلام در ابتدا به طرز بدی به نبرد بعدی کشیده شد. مسلمانان که به دلیل اختلافات مذهبی و قومی، در میانشان شکاف ایجاد شده بود، تا حدود زیادی خود را برای استقامت در برابر یورش اروپاییان—که اوربانوس دوم در کلرمون آغاز کرده بود—ناتوان دیدند. تسخیر دوباره بیت‌المقدس در سال ۱۰۹۹ م. طی اولین جنگ صلیبی (۱۰۹۶-۱۰۹۹ م.) و پایان بیش از ۴۵۰ سال حاکمیت اسلام، سرآغاز دوره طولانی مدت سیطره مسیحیان بر سرزمین مقدس بود. این دوره شاهد پیدایش چهار پادشاهی مستقل مسیحی از جمله سلطان‌نشین انطاکیه، ادسا، طرابلس و پادشاهی قدرتمند بیت‌المقدس است. این کشورها با سپاهیان باصلابت و دژهای تقریباً



در این مینیاتور صحنه‌ای به تصویر کشیده شده که در آن پیامبر خدا، محمد (ص) (با طرحی کلی از چهره وی، همان گونه که معمولاً در هنر اسلامی ترسیم می‌شود)، قرآن را دریافت می‌کند. به هر حال، از اسلام فرقه‌های مختلفی که تفسیرهای متضادی از دین داشتند، به وجود آمد که اغلب نبرد با یکدیگر و نیز ایستادگی کم در برابر نیروهای خارجی — از جمله صلیبیون مسیحی که از آنان متحدتر بودند — را در پی داشت.

تسخیرناپذیر، دائماً مسلمانان را به یاد ضعف و ناتوانی خود می‌انداختند و موجب سرافکنندگی آنان می‌شدند.

صلیبیون خیلی سریع با محیط جدید خود یا آنچه آن را «اوترمر» می‌خواندند، کنار آمدند. بسیاری از آن‌ها زبان عربی را آموختند و آداب و رسوم محلی از جمله نوع لباس، غذا و رفتار را اقتباس کردند. بعضی از آن‌ها حتی بخشی یا همه دین اسلام را پذیرفتند. بسیاری از مسلمانان هنوز از حضور مسیحیان ناراحت و خواستار رفتن آنان بودند. بعد از سقوط بیت المقدس، رهبران مسلمان یکی پس از